نثر شاعرانه تابستان

نفیسی، سعید

تابستان فصل جوش و خروش طبیعت است.

اشتقاق این کلمه برای مملکت گرمسیری مثل ایران بهترین معرف‏ فصل دوم سال است.

«تاب»مشتق از تافتن و تابیدن و بمعنی گرما و حرارت است‏ (ستان)در زبان ما کلمه اضافی است که در آخر کلمه دیگر برای رساندن‏ معنی مکان و محل تراکم و موقع استعمال میشود.مثل گلستان و امثال آن.

شعرای مملکت ما مناظر طبیعی و آثار جوّی فصول را همیشه‏ وصف کرده‏اند:کسیکه در دواوین شعرای ایران تتبّع دارد میداند که‏ «بهاریه»ها و«خزانیه»های معروف فرخی و منوچهری و معزی و اقران‏ ایشان تا چه پایه دل‏انگیز است،ولی قصایدی که در وصف زمستان‏ سروده باشند در دواوین ایشان بالنسبه نادرتر و اشعاری که در وصف‏ تابستان گفته باشند باز کمیاب‏تر است،

شعرا حق دارند:بهار و پائیز از حیث رنگ‏آمیزی طبیعت و لطف و رقت هوا طبع شاعرانه را بحرکت میآورد،شکفتن گلهای نوبهاری، طراوت قطرات باران بهار،وزش نسیمهای لطیف فروردین و اردیبهشت،ترنم مرغان‏ نوبهاران،و بالاخره تمام محسناتی که در دو ماه اول سال جمع است و بهار روان‏بخش ایران را درست می‏کند طبع جامد و خاطر خسته را نیز به نشاط میآورد چه رسد به کسی که طبع شعر را از طبیعت ارث برده‏ است.همینطور است لطایف ایام خزان ایران:کمتر نقطه‏ای از دنیا پائیز ایران را دارد.بادهای رقیق،رنگ‏آمیزی برگ درختان خزانی، جلوهء مخصوص گلهای پائیزی نیز محرک طبع شعرا است

باز زمستان بیشتر از تابستان نقاشی به دست شعرا می‏دهد:

سفیدی شادی‏افزای برف بهمن و اسفند ارمذ،یخ‏بندان زمستانی که‏ آبگینه‏های بزرگ در برکه‏ها و آبگیرها میسازد،نفیر مرغان زمستان‏ و سایر مخلفات این بزم مخصوصی که در آخر هر سال در ایران برپا میشود باز خالی از لطف و دل‏انگیزی نیست و دیدهء شاعر را خیره میسازد.

ولی شاعر در تابستان چه می‏تواند بگوید؟تابستان ایران اغلب گرم‏ است و مزاج گوینده را به کسالت می‏آورد.طبع شاعر تنبل و درمانده میشود. حدت گرما مانع از جلوه خیالهای نازک اوست،پس شاعر ناچار است که‏ در تابستان زندباقی خود را ترک کند و لب از زمزمه‏های عاشقانهء خود ببندد،

حالا دیگر هوا غلیظ است و آن رقت ایام بهاریرا از دست‏ داده،سایی روح‏بخش درختان نیز دیگر در نزهت خاطر انسان مؤثر نیست.هوا در ترّشح خود تقسیم شده،باد در وزیدن مضایقت میکند مرغان سرودسرای لب بسته و در کنجی نشسته‏اند.آفتاب سوزان‏ ذرّات غبار را در دامن خود جمع کرده و از این سو بآن سو میبرد.آن‏ کشترازهای خرم کنار جویبار و دامنه کهساران برنک بیماران درآمده‏ است.خوشهء زمردین که چندی قبل با غروری دلبرانه سر بسوی آسمان‏ برافراشته بود اینک پشیمان‏وار سر بزمین افکنده است.آبهای رودبار که چندی پیش خروشان و کف‏آلود از این سنک بآن سنک میغلطیدند مثل سرشک دیدگانی که از شدّت گریستن بخیل شده‏اند زمزمه سرور انگیز خود را از دست داده و هرچه بکوشند نمیتوانند تخته سنگهای‏ کوچک را هم مرطوب بسازند.

چند روز پیش در آن دامنهء کوهسار ییلاقی،و در کرانهء افق نزدیک فرود رفتن آفتاب عصر،در پیرامون عظمت طبیعت،سرگرم تماشای جلگهء وسیع بودم. دهقان پیری گوشهء مزرعهء تازه درو کردهء خود را با غلطک سنگی‏ صاف کرده بود.محصول سالیانه خود را خرمن کرده و از آن خرمن قسمت‏ کوچکی برداشته میان آن صحنه کنار مزرعه بشکل دایرهء عریض که حلقهء پهنی دورهء آنرا تشکیل میداد گسترده بود.یک جفت گاو تنومند زرد رنک مثل دو پهلوان قوی،یراق چوبین را بر گردن بردبار خود تحمل کرده و چرخ خرمن‏کوبیرا بدنبال خود میکشیدند.این چرخ چوبین که نشیمن آن خالی مانده بود در اثنای حرکت منظم و دایره‏ای که بدنبال آن دو گاو میکرد دو استوانهء چوبین را که در انتهای آن وزیر پای گاوان بحرکت میآمد با خود میگرداند و پیش‏ میرفت.استوانه‏های چوبین هریک شش هفت پرهء فلزی دندانه‏دار را بدوران میآوردند.دندانه‏های فلزی برنده ساقه و کاه را میبریدند و دانه‏ های گندمرا از خوشه بیرون میشیدند.در حرکت چرخ صدای خشکی از شکاف‏های چوبها بیرون میآمد،این صدای یکنواخت موسیقی مخصوصی‏ بود،موسیقی آن روستائی پیر که سرودهای مخصو صی بگوش من میرساند. گاوها با تأنی تمام و وقار مخصوصی این دایره را دائما میپیمودند و روستائی پیر ترکه ای از درخت بید کنار چوی بریده و گاوان خدمتگذار خود را بوسیلهء آن در این حرکت منظم راهنمائی میکرد دخترک کوچکی که‏ درین گردش روستائی همسفر من بود از دیدن این منظره دهقانی جالب بهوس‏ افتاد و خواست بر چرخ خرمن‏کوبی بنشیند،دهقان پیر با ملاطفت تام‏ که مخصوص روستائیان است او را پذیرائی کرد و بر نشیمن چرخ خود نشاند دخترک با وجد و سرور مخصوصی لب‏خندهای بی‏گناه خود را که ترجمان سپاس‏گذاری او بود بطرف من بخش میکرد و در این اثنا تمام‏ جلگه در وداع آفتاب تابستان چادر نیلی‏گون خود را بر سر کشید و ماهتاب شب چهاردهم از کرانه افق،از پشت کوه گوشهء مقوس خود را نشان داد و منظره‏ها را در زیر پرتو طلائی رنک باختهء خود زینت بخشید.

مرع حق از گوشهء مزرعه،از بالای درختان برومند باغی،صدای‏ حزین خود را با آواز یک‏نواخت چرخ خرمن‏کوبی توام ساخت.

اینجا دیگر طبع شاعرانهء من بجوش آمد و افسوس خوردم که‏ چرا شاعر مفلقی نیستم که در وصف تابستان قصیده بسرایم....